

امدگشید اندیان خوار و محل پر  
هم نگر و ساکن ز جندي او هندا  
لمنه آمير اراده اين ندا  
سیر گشته سير گويد فه هنوز  
نمیست نهش نهش نهش نهش نهش  
آن قدم بسي مدلز لامكان  
انگه او ساکن شود اذکر فهان  
چونکه جزو دخشت است یه لش ما ظلم عکل دار  
این قدم حق را بود کورا کشد  
غیرق خروکي کان اوزرا کشد آن خود مهر حق در یاش چهان  
تاي بوزلت بکشم اين کوهه قفت  
او تعالی توقيعي که است کند و ازین تيرو رواه هاى بخت خوش خود و  
آل محمد علیهم الصلاة والسلام قوه ساله که تبرکه نضرت جنگ گان هزادهان فرستاده بود طالعه در آمد  
براي داد و خان نوشته است و در طهوار خدا تکراری خود نموده و جواب چيزی بيدشت تماقح قلعمه دارد  
و اشتیت بعد زان شما يك به عین ازین ملتحمات قبول هم شود و درمان خود رهايان غبار و دو گير باري مصالح فکر گشید  
جهشیت خان حکم رساند که هر چه ضروري باشد بغيرت و تخلص داران آن طرف نيز رنجار و که لات ترجیه از جزائر  
در اهم پیوکله و باروت باشکران نضرت جنگ سانده حکم قبیل واحد اعتماد و قاعده مدد نایشار قوه ساله  
از عزیزه سپه دارخان اضع شد که بی مهابت با هزار سید احمد عذر علی و لک هزاری ذاته هزار سوار تابستان اضف  
باید داد خدمت و شمشیر و سپه پیل رسال کرد و برای هر ایان هم اضافه گویی بود او را ازین هژده سه هزار  
که سپه دارخان را شاهد بخوان و دوکل ایام از خود باشد یا يك دفعه کل کوئی دفعه ایکی هم نیز باشند  
و دوکل ایام از رعایت هنر و باشد یا يك دفعه کل کوئی دفعه ایکی قوه ساله هجیز بخیزیم ای فرزندزاده بجا داد  
برورده ایم و ذر بخیزان هیان خوش کرده خواه دیل ایشان نماید و اسب بخدمت خاصه خیزیم با علاقه هم عنان  
شده از جواهريان بجز بکسر قوه ساله سو اتم عکار و ذر دست خان بباب سید میر که بخیز باز شده اند صلی ار دیانت او  
خود را صحابه نمایند یکشند و نهاده خان بپرسد از صالح خان جو باری اگر آنها خوب بسراخیا متشد است اول  
هم در بابه عامت و باید نوشته بخان که در سلسله ای اقلی ساخته بصر عمه چنان را بجای عیسی مخلصی پوشد  
قوه ساله هنچهارمه که بر اتمام خان هر چون گذشت از خلفت همین مردست و ساده در اول شپت که آنها بچوب  
فی توجهی بیکشند اچهاردم متذم پیش از کجا بهم بپرسد ایان را چنان فریه که وه بظیل اخوی و نقی داده بود  
که بختیش است نمی آید الکرم اغفاره و ارجمند است هر آنچه نمی بینی خان در باب غنیمه غسان بنا کیم  
بنو سید رساده شد و مجاز اظهار نماده الکرم خاله هم قوه ساله همین پور فلافت برای خدا

پیغمبر میں نو شہزادگان ہر اسوار کی قدر نیاد و امداد برپا کر دی اور فرونی خواست خود برپر مکمل صورت پیدا  
 بپار خلیل طرشان طیور و گیر عالمی پیغمبر ایشان کا و میانِ فتوی خان و ہند و محبت برادریت ایشان خشمگان خشمگان  
 فی قوم الامم تهدیدی آجمند و باید نوشت **قیامت الہ** سوجہ اسد خان باں وضع رہا ادا کرد این شرف بالدار  
 سخواہ پاریں کو شریعت جانہ پر فرم کن غلطیت راز خاک و قمی میگز کار منصب را در حضور مسعود داد اسے اک  
 نباشد کیلئے انشادہ ہمین قیمت سلیمان پاوسا شاہی گیر و داشتر فرمائی ایشیپ میں پاپی باقی نکند، اعلیٰ حضرت  
 طلب اکثر اہم برای نزیر جوانہ تقدیم اسیار سیکر دنفور اچیلہمی شری دشید قیمین ندوہ نزدہ امیر عرض صول امری  
 ہاک کشیدن کا اور ایک ایک منصب دیزت سرافرازی داشت و عنسلی انشادہ اشتر فرمائی اک فتنہ بود دن  
 خان کو لازم دند غنچہ سلیمان کو تھیں میں سماں جوانہ باتعلیٰ داشت بدسته دیزیا اوضاع اک سبیت اعفنت  
 بزرگ نماہ بان فرووند کے بعد برقاست دیوان ہم صفا دلکھ دار و غیر از خان نذکور دو شالہ برپا نزد **قیامت الہ**  
 پیش کار صعد الصدر رستحقین اک رجھنومی آر دلکھ عرضی و میان دار و منع کند کہ دیکھنیں نکوہ باشد بر  
 امر فرمانیت خان برائی دو سہ منگباشی کہ درین یوں عرض تزویہ بود کوہ دو سہ پیچ مصع  
 عنایت شود وہ بجان نذکور باید گفت ایک عمر کے در فانہ زادی ایسپر داد و حضور تربت اپنیہ این قدر  
 نمی دند کہ این جماعت دین خود سیند کہ چینی عنایت و برآرہ ایشان طیور سد بیجیہ مفعع برائی خلیل  
 دلکھی کار پاوسا شاہی محبت شد جو اہم خواہد رسائید نہیں الاما دو والٹا پیدا مائیں دو جویں منگباشیا  
 چینی عرض خواہ کرد و اک از کسی کلی پاوسا شاہی دست بستہ نبلی خواہ داد و خدمت پاوسا شاہی تقدیم تام خواہ دنخود  
 پانچاہم خلعت ملقدر د صورت مقلع شدن اسپ بخار طکر رالابعطا می اسپ سرافراز دو خوش کردہ خواہ شد  
**قیامت الہ** تربیت خان ہنوز محتاج تربیت نزدیک برائی احشام قلمحات کرتہ است خارج بسیع رسیدہ کے اند و  
 حساب بکنی اودہ بسوخ نگاری ایکار پیکندا دلخود برائی ہمین تقریب ندوہ شد و این جماعت با غرض نفسانی کار را  
 عملہ پاوسا شاہی ہم میکنند و روئی دیا ندوہ و تحریر خبار بخاں میانیز دلچھانی ستحکم سین غسلان بزرگ  
 دلخوار اشتمن عیسوی خان ان پیڑہ رہست اک زاری خبر شود و ہر کوئی تبا اینجا نرسد بعد غزل جائیں برادر دنہ خان  
 کاربی کیری ملکی سف اور باید داد و ملکا ہر اور شکست بخان کو حسب الحکمی تهدید ندوش کہ این جو دشمن پسر  
 بیانی بھولن "بیانی بھولن" ایک دلخواہ خانہ کی بیانی بھولن "بیانی بھولن" ایک دلخواہ خانہ کی بیانی بھولن

بیانی بھولن "بیانی بھولن" ایک دلخواہ خانہ کی بیانی بھولن "بیانی بھولن" ایک دلخواہ خانہ کی بیانی بھولن  
 بزرگ عجمی اس تو ایک داد ایک دلخواہ خانہ کی بیانی بھولن "بیانی بھولن" ایک دلخواہ خانہ کی بیانی بھولن

لطفاً فریاد می‌کنم که این اتفاق را نگذارید و این خانه را بسیار خوبی بخواهید.

باینینی بوقوع آمد و بجز دمال کار بر نظر از شهست بلند است که شاهزاده در سید داد و تکلمیات خواهد بود و وزیر امن  
نامدار غایر خوب بود و آنوقت شما کجا خواهید بود قاید حسین اگر طالع نباشد گردد و همانند شهست و سیدانم که فیصل خسال  
چشمکان از وجہت غرض خویش کارهای ای ثغیرت که فی الحقیقت کار خداست بر هم نمودن بزرگی دارد و زده است  
محاجه پایهای ای کرد و این که دیگر این ای ثغیرت که فی خسال است آیینه ای ام موسی نمک طلاق است به جای قیافه ای صول  
بلند است تمامی عشایر ای کفر نخستند و در صورت خلاف این شرایط خانه ای ای خان برخود لازم دارد  
که و این ای شرکه ای که دیگر ای خانه ای ای خان است بسته مجموع عزایت ای خان که از خصوصی مقرر شده است  
چپک و ده هزار عصمه هر خبر که در کاخ ای نمک فوت نکاشد و قوت مقاومت هم بروه چون زیاد است اما اگر خسین بود  
چرا غواسته نیاره ای خواه نمیدادند که این خود را و باید هم از طرف خود تاکیدی خواهد بود و مهابت خان  
حیدر آبادی طلاق ای خلیفه ای خسرو در گذشت و غیر از غیره که میراث همچنین میرعلت کرد و در شرکه مکمل خوار و مدلیان بیویات  
برنگار و کاموال و بهوشیاری دیانت فاری تمام ضمیمه نمایند که بیت المال حق عصایست خلیفه ایین نوکران  
کاشتهرای خلیفه ای خسرو خصیر و خصیره ای گران را در این نفعیته حساب قلعه ۱۳۷۰ مه محنت خان مرزوک باش غایبه  
پوشیده بحضور آزاده بود و در این محل بجهة اقادر دلخواه و شاست که با بینظیری آمد بمحضر خان فرسوده که دو کوه از دامن  
کوه عقل و دو کوه دامن فدوی باید گوید که دامن بستور یکی و بحضور مقرر است خان قدر و اشتہ باشد و لاقد من و خان  
نمک و ده مرور ای باید که الفست باید ساوه پر کار و اشتہ باشد و زنیت و تکلف خاصه زنانست و همان نامی نمیداد  
در حزنهای ای گریم ناسی این مقام طلاق و عظمت بگوش او باید خواند و ای خان ماکر پان نخوزیم ای خان  
هم نگویی بگزیر ففت و آبدار خانه هم بآبی شایسته بهوشیاری و جز درسی وار و غذا آئست که همه وقت عصر جا  
کار غایجات عجمده خود بتواند آر استه دارند هندا و قست کار مجرایی آنها ای  
آنها برایم بودگر در ده همراه دم بینندگان شان و لمع فیض ادا و ما معلوم کنند و در حق و شکوه او معاشر نموده  
ما توان بینان است که گزند همیات بسیاری عوی تقریب ای  
عالیان بخواه خسرو ای  
ر قلعه ۱۳۷۹ مه فدوی را کاه وزارت خان عجل احمدی را که شاست برازی ویوانی مالو ای ای

خوبست کرد و بیشتر گهنا آنکه سعی اید نداشت در احیان نیکرایی همچنان دیوانی بود و مخفیت که کار را کار خوارد و لامبی با فرمود  
که بجهت پلکار و این دو مانع معاشر آراسته باشد به علیل غرض قواعد آن خودی اداره اینها حسب احکم  
قضایا این نهضت نزدیکی ایه قانونی نیز که از فوچه نیکنام خان بعرض رسید که شما هر سه پسر دیوان قدیم خود را در این  
فیلم و ذکایت ساده ای دستار یه مختار بدهالا با قضائی طلاق دییر را دی مزه نماند عنایت شد خان را بواسطه امداد ای  
ایشان که دیم همیا و داشته باشد که کوکلماس خان فریاد نظایر است که در روح افتخار خان منظمام صوبه دارد که  
حیدر آباد مصدق عجیبی او را همی نامناسب شد و بود و مصلحت چندی میتواند شیوه و آخر نظر بر قدم خدمت باشند  
در ساخته هم از زبان احضرت شنیده ایم که عرش آشیان اکبر پادشاه روزی میپرسودند که تو دولت برای  
نقیر و حکم پور بلکن بال شعور نیز و این و این غزو و رش خوش بمنی ایل بو افضل بل و بدلو و شکایت گوند آغاز کرد و جواب  
یافت که نو اختر را نهیتوان برانو خست آمدنا با آدم کار چان اچار باید خست فرو خدای راست سلطانی از اتفاق  
که جرم پسند دنیان برقرار میگردید و این اغایی از خود را فرستاد و از برخان پور کرد و بدین شیوه فرستاد و  
از برخان پور کرد و بدین شیوه فرستاد و از برخان پور کرد و این اغایی از خود را فرستاد و از برخان پور کرد و  
درین پادشاه فرمان رفتہ و نه ماگفتہ ایم و بیناید که منصب بسی پسالاری از کجا پیدا کرد و قواعد احتمام محمد باقر و احمد غیره  
که بجزی دیوانی در گذشتی شکار فان از زبان مردم خویسته دوی و سواری شنیده ایم که این نسبت او را  
مردم چه قدر بسیج خفتند که رفته که او را شرارت یا این از صدرات باز آید سو و نکرد و جزئی اعمال خست خود را  
که ببرخان رفتہ چه گذشت و بر سر این فتنی چه خواهد بود و نفس ایاره منگذرد و که آدمی عمل صالح بگذرد و زاد عقیله  
بردار و دگر نه عیله میدانند که ظلم کردن برست بیش از درون ظلم بر ترازان گرسته را خدمت دادن بخواهی  
دویده و داشته اند که باز پرسی خست که در شکست برآمدن مشکل چه چیزی ایشان را نشان جاگیر باید و او را خدت  
نماید و او مصروفه داد و او از دست غفلت او داد و بد غلام محمد الدین نامی در شکر عالیه ایه و کافی چنده در د  
سته هم که دیده برادر پسر هم دست پیش ایشان را نشان که در شکست برآمدن مشکل چه چیزی ایشان را نشان  
چهلای میگذرد این میگذرد و این میگذرد  
دارند اینها میخواهند برگزند که دیده اند و باید تو شتیا بکیل گفت که تنه ملک ایشان ای خواه بداند و میگذرد

در حساب بحال پیر و نقدی فتحیت چو ابر و غیر آن محسوب خواهد شد و سود از سودگرانه نیست اهلی حضرت نبایاد  
بر حساب حمله نباشد و شاهزاده اذ امر اموقوف میداشته باشد و عصر ما همه صفات بجهنم باشند مساوی شد ببعضی اوقات  
محمده هلاک بحای خود سیخ تند که با بخار پیر و بجاست گهاری موزن شده ایم و اگر کامی اتفاق خواهد افتاد مردم را که بیب  
محنت نموده خواهند و در موسمی زیبانی پر کار با بالا فقط بجز ایالات مسیده بود و درین ولاک از عرض افسوس نمیمان  
سرور خواهد و که دیگر نمیم بر دل الفقار خان چو تم اور ده رسیده نمیگذرد و در عصر برخان نزدیکی خانه طلب است  
حکم و ادبیات محمده هلاک غراسدار یافت که هلاک پس خود را زور ساند چون فردی مسیدان او اهمیات ایقون شد شفته خاطرا  
صادگشت که ایشان خود را عاشق پیر میگزیند و حالا که بر دعوه شنیده است ورز روشن نافتنی باشیل بحراب معنی خود  
و یک و در خوبی صادق برادران پیر است عدیک خود منازد که قدر که شاشد **قطعه های فردی** قدر که نهاد  
بانگاه عمری در حضور تربیت یافته و خداست که وگمان متابله دانی و شرافت انسانی در حقیقت اینست  
با وجود این نهاده ایشان نصبی داران پادشاهی را میدارد و قول سعدی یادی یادی آرد بیت من تو هر دو خواه  
ماشایم به بنده بارگاه سلطانیم به عجب عجیب از مقولات سعد احمد خان است که اعنی بصورت قلم و لون  
با شکل و ذات دیوان که صفات ملکی از انسانه نباشد و بولایت قلم و دو ای پیش نماده یا حیوانی یا تصویری  
از قصش عقل و هوش ساده بعد ازین همیشه طلاق از داندرو باعث خود که درگاهه والارانیز بخشیده خود شمارد و دیگر  
که پایه مراعات از نانامی بدارد **قطعه های فرزندزاده** محمد عظیم امر وزیر عرض کرد اند که پر کنند لشکر پور در عبار  
شاه عالیجا و محبت شود و از ایشان را باید پرسید که این خیروانی که امید و فاطمگزشته باگ شاه ایامی این  
مطلب بگان فرزندزاده کرد و از جهه بقایه و الازم خیارات در گزند که اخلاصی ای عین افرایدیان فراتر است  
غزو و پندر را شاید کمی باشد تعالی و کلیلا و کانا او عکس این پیر حکم الحکم و دید خانه علادلیار **قطعه های خبر**  
مخلاص خان شنیده باشید ز شرافت انسانی و جو هر فرد ای ای و همه دانی اخطار پرسیده ایم خیلی مدد و نهاد این در مرکز  
شترین سپاره ای و خواره ای پایداره ای انا و شیرین بین کو شخنه مسکا پست کو نهیش ای ای ای و دیگر  
از خود نمیداند جواب دیم که بهتر از خود کسی را نمی یابد **قطعه های فرعی** بنام غذی ای این خان بسادر فیروز چنگ  
قطعه های خان پیر و رجیل یک زنگ من شنیده ایم برای عیادت ای و نیخواه خود بیایم اما بچه ر و

نیز پس از  
آنکه

کرام فظ اشاره دنیا هم امدا سیاست خان از ایام فرستاد کم تا چشم باز و اندیار گرفتار گردید از میوای کس  
آنچه انجا بهم رسید اخمور است که اطلاعی یافته برای آن هدایه محل امان مرا صدیق گردید امدا برخود  
هرمنا کو از کردیم و افسار اندیشید که بعد محبت کمال شفای عاجل بخواسته خوریم **قرعه** خان فرزند  
آزادی این چه خوشت قدرین آزادی از و مر ابرسان **قرعه** خان فرزند **قرعه** خان فرزند **قرعه**  
کلگران تفرق فوج لاعلاجیست فدوی ادراز و بخوبی که امتنی بخوبی فهرست که بالغات او را از  
یافته باز پیش آن و خواه خواهد سید فروزان شویزیان اقوی خدا تراز باشد اند پرده بازیها نهان غم خود  
فرود اپدال ز فکاران نتویت بخوبی اخراجی کرد و دنیا بن هم ساقیم **قرعه** خان فرزند **قرعه**  
من احمد اند و دری علی پیش میگردید که دنیا بن هم ساقیم **قرعه** خان فرزند **قرعه**  
از احوال شبار ذری اکثر اطلاع سیداده باشد تا که تو اصلیت هوری داشت در خانزاد عنیت الله خان نزدیم  
جای اوقات مصطفی شاخ محل هر چاکه روی هم گذاشت **قرعه** شاهزاده نام داده و مفقا خان  
بها در نظرت جنگ پی روی و نگه دنیا اولین پیک در گلمرود فرماده این بله و دینها  
ست غلک از تھوفت زینهای اور وند و ایشان اسنهک و شکه ملک لذات انسان درست غرق امور دنیا و زمین  
و نظره شوند **قرعه** خان خود ساخته هرچه کرد و بوزن مکافات آن امیشیکه منتهی خیمه یافتد **قرعه**  
یعنی همان بیفایی ذهنک حرامی که با ولی نعمت ای خوده بود فوزان خواه بود و دنیا دستیو او غیره **قرعه**  
با انسا سلوك بخوبی و نیزه **قرعه** دیاب کنوون کرد و انت میگشت **قرعه** کامن ولیت ملک سید و دوست  
**قرعه** دلایت ز خیر بست ای خلک فخر خانه شو خواجه دشمن چرا گذاشیم و تعاصل در ام مملک احصوانی بازخ  
ظاهری چون کنیز فضیلت خواهد چشیده بجهت خود ای خانه ایم یا سلیمانی ملک گیری مفسد اسری نداریم **قرعه**  
خان نظرت جنگ و دلیل غیره سعدیان خود را سوای ملکت خان پیش با پشا هزاره عالیجا و گذر که  
نهجا هم کار سیاست دوست نهاده ای کوتاه باشد و رکار خلائش شو و پیش ای که بضمیمه باز نامی یحیی ایک کان تیر  
می نهاده ندوی فهد که خود را شاهزاده تیر و مال خرت میگزد **قرعه** خان دلیل یا هند و المطلب بخواهد  
از مکافات علی غافل شویم **قرعه** صیبا بالطفت خوان خار عبارا که سرخوه و بیانی قیم داده ماراده  
آن فوزان دلخواه لذان ای خان دلخواه **قرعه** خان دلخواه **قرعه** خان دلخواه **قرعه** خان دلخواه **قرعه** خان دلخواه

بنز خلداش دشخواری والد و دعا که در چسبیست زیر گفت از بعده بایستی اید و مقام شک استعمال میگزند که ای شاید نخواه و بگزینی خوانه هایم

11

لئے پختگی کے ساتھ ملے گئے۔ یہ بھائیوں کے بیانات کا ایک جزو تھا۔

کوئی مذکور خود پر ان غایب و مقدمہ سوت خود سماں سوت کے الموت قریب میں شرک کی تھی اور میں جنگل اور نیز  
ہمی کا ای افسوس افسوس میت۔ لیکن دست کاری اول کا ہی تام۔ دعوت ہیری ای محترم کے واسی  
اگر من اس سبب مبلغاً بجاہ بسیار کم والگز و رکتے باشد صفا و ہم تاؤ رہا سنت این فانی خیانت کو ختم کر دیا  
رسد برخوار دیا غرض میں قلعہ ۱۹۷۹ء نامعنیت احمد خان میر وزاری الواقع حاضر ڈکٹر درویشی سادھوں  
آمدہ چڑی کی اعماں خوست کفہتیم فقرہ لکھ دیا چکار فقیر مول بردیدہ ڈکٹر یہاں میریدہ میباشد صدر فقیر سیکوئینڈ  
نمیدانند کو فقیر ہیست و چہ عینی دار و فوجہاں میں یہی وہست این ہوت پرستاشن ہن پسری دار قلعہ  
ویکھونیل لئی اللهم نہ بنا محن نوں نعافیتیں آئیں آئیں میں قلعے اے برداشت کمیش افلاصل نہیں نہ اسلام  
اور ون خلی بخود مینماز نہ بخیسا بس جال دلیرن بخضو حسین نہ سائی مزاج دوہیں رانجبا عالیجاہ چنان  
فمانندہ بایکفت قطعہ خشی میسر و بانہاہ بساز درد خود را شانہ خست  
زراں نہ کان رہانہ میکوئیند زر کے بازنانہ خست خداگوش شتو او شیم مینا دہا و  
وہ اسلام علی اہل ارشد و الشد و السد و مسلوک کیہ این کو زکان بیا و شانہ زروہ کر دندا و شنیدہ باشد مچھیم خود کر دن  
درہاں نیست طلبیت خرافعی این نکھران حکم کر دیم کو نہ اجازت دستگیر کر دن داویم معلوم خود کر دن  
بیدیناں آنقدر حرارت ہم رسائیدہ اند کو بھپتو پا و شاہان دروغ عرض خواہند کر د خوفت بی اس سب  
بان سعادتمند نہ دو و خوک بی را باقی صحبت باقی رانش را شد تعالیٰ می فرمیم با فعل حسب احکامنا فرنز  
عالیجاہ فرشتہ رو بس اعلیٰ بیکت ہد کو حسن بیکت یہاں کا رچکل کوڑا بیماریت خویشی فضل اجمل تغیرت  
سکنیہ آنچا تو اتر فریادی کنند و سر زین فی زندگی کویند صصرہ اگر قمی ہی اور زد ادی سب  
جیتے ساکننا نہیں پاپی اخیز کلکان جاگی ریشان تیغ خواہ دست دعوض خواہند یافت زین خست ایمان فریاد  
آخر الدوکار الکی خیہاں کلکلان جاگی ریشان تیغ خواہ دست دعوض خواہند یافت زین خست ایمان فریاد  
راسیان صاحب جاگی و رعایا و حاصل اسین گفتہ اند دیوانی کروں سانی ایں بودن مشکل و بعضی محالات  
حصہ سپاہ شماز و خالی است اوم خدا مرسی ابا و نکار پریدہ و فہیمہ بیان فکر سخیدہ زد و تعین نہیں نہیں  
کہ از دن خرازی الدوکار شماز و خالی عاملان خویش برا در دیوان و واقع نکاران ابنا نی فرسن پن  
فوجہ رہا شد رقعا کے اند کریت اند کریت زدن قم چوید کیاں باعی بیا ضیکا پا و شانہ زروہ کا خش مر جست یو

فیں دن خرازی الدوکار شماز و خالی عاملان خویش برا در دیوان و واقع نکاران ابنا نی فرسن پن



مجمل اگر غدر جهالت و بعلمی کنند شاید که اگر بن کنم کنند + اما عالمان را چه خبر داشت که با او از بلند فتحت ایام  
 اینها رسیده کردند <sup>از این مسیر</sup> که مدارود لحقوق حق و سفع تعددی متعبدی رو دویست گی پیچ کی از فرزندان نیست تا بر گری پرورد  
 پیچ همچو عصر بهر امیر یک مردمت شده غیر از روز مبارک کی شنبه عبادت و بهان مکتفا کند و از خود نساز و رفعت  
 با فرزند غریز به باور نیافرست که فرزند افتاده آخرت آمدی شد چنان که یادگار خواه بداند و بجای خواه اند و بخواه دیگران را  
 خواه بفرت چیزی از خود که این باره اینجا نباشد اینجا خواه بداند و بجای خواه اند و بخواه دیگران را  
 اینجا ملکی است غنیمت نباشد و از امر حیر و مصالح اینچه تو انداز فریاد میکنیم آن را و حال از فتحه و آینده را شده  
 پسندار و وزیر لکه حال اروی درست نیست ملائمه در این قدر **فرد** سعدی همه روز پنده مردم  
 میگوید خود نیست کنندگوش **قطعه** اله فدوی اخلاص را که بدریه او فرستادم و بجهت بزم پرورد  
 اعتبار او افزودم <sup>از طایفه ای از خود</sup> و قدر خود را درگیر کرد و بعده فخر اشند لازم نهست که لوازم این ملائمه را  
 بر خود و بحسب شمرده بدره نضرت جنگان و دو غدر را بخواه و خود را از مرد پیشیگان پرورش نمکار و رفاقت  
 کنند <sup>که</sup> بخوبی فراموش نساز و قظم **بیچ** دانی که شیر مرد بیایی هر وقت <sup>که شیر مرد نشانه داشت</sup> میگشت  
 آنکه با شحسن ای تو اندر خاست <sup>شفاخت کرد</sup> ملک برادرستان تو اندر نیست **قطعه** لغزش نمایم یاه  
 عرضه داشت کند ایشان <sup>شفاخت</sup> سترشقا علی تقدیم اعتبار خان کرد و از وحتمال قوی کرد سید عهد در بیش نوشته شد  
 بخواهی که عبد القادر بیدل درین مقام و موضع و بحیثیت فرد **بیچ** پیشنهاد <sup>که</sup> بر این احتمال میگذرد علاوه بر این  
 احباب ملائمه حق بجز اقبال نمایند <sup>که</sup> بنام ابوالقاسم خان که خطاب ملطف خان سرفراز شده بود و بعد  
 فوت ای خان <sup>که</sup> بیغان محاطب شده دار فتحه خواهان آن حضرت گشته خیلی هر ضریح اقدس اه و داشت  
 و اطیق‌های حسیل میگویند <sup>که</sup> بیرون ایشان ملک مدار شد رشید صادر شد **قطعه** ای محمد علی شاه باید نوشته که با فریضه حسن پیش  
 و جو شرخور ایشان نیم زرده باز و آنکه عماره تا چند جا به در و مندوخت خواه بداند و با عتما حقی دار و دللافت حق  
 برجسته خشند و میخواست <sup>که</sup> نیزه نمذکور فضل سترشاد حضرت کفر میکار لغزش کار به قدر عفو خواه ای تم بسیار عالی  
 برگرد و از سینه براید <sup>که</sup> بر این خواه ای اوضاع ای ایستاده ویرینه و غنیما پیشینه ای ایستاده و از دو ایوان بعیضه ای اکه غیر از شما  
 دیگری ندار و شمولی عرب طبع <sup>که</sup> از ایشان ایشان را فند و سرما آن روز بردیدند و منا گزشتنی  
 بمع ملطفت <sup>که</sup> ایشان ایشان را فند و سرما آن روز بردیدند و منا گزشتنی

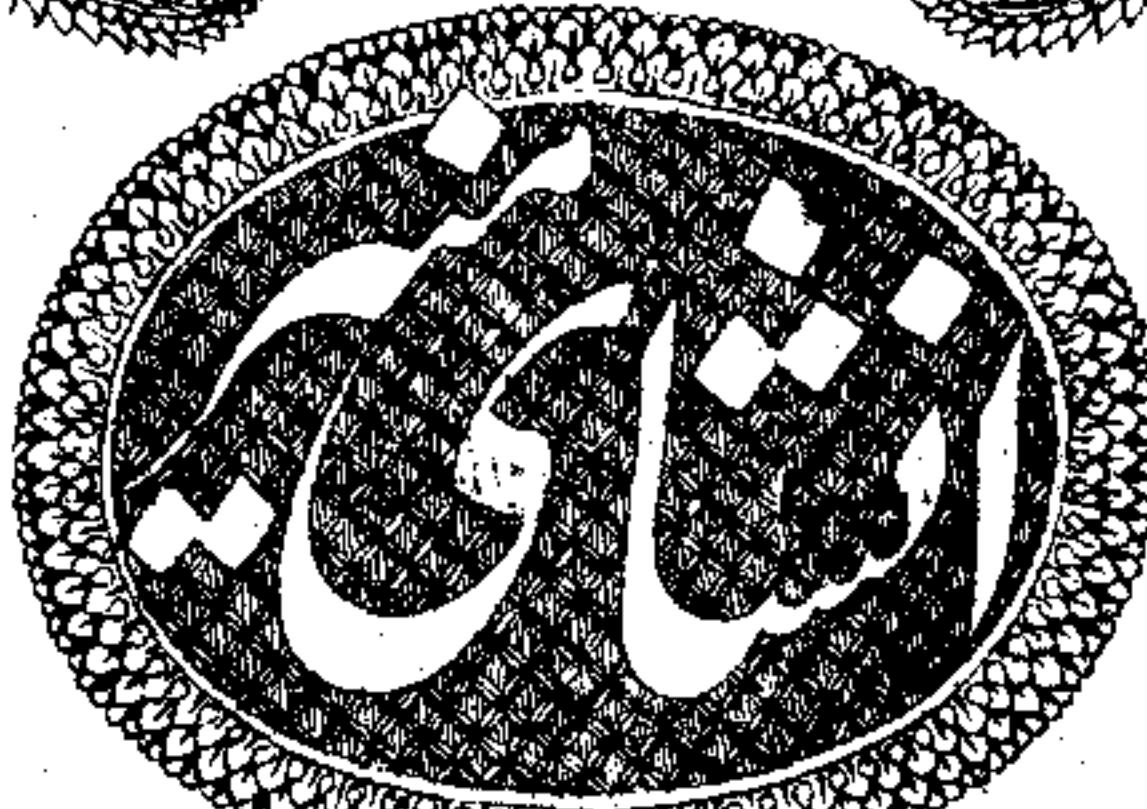
کاریان بزرگ نیز ای ایشان ایشان را فند و منا گزشتنی <sup>که</sup> ایشان را فند و سرما آن روز بردیدند و منا گزشتنی  
 بکار گذاشتند <sup>که</sup> ایشان ایشان را فند و منا گزشتنی <sup>که</sup> ایشان را فند و سرما آن روز بردیدند و منا گزشتنی

و گذشتند است لمند با همه کس ساخته هم ناکروه گناه در جهان کیست بگو کلمه غریب از زبان میان عرب و بطیف  
قدس حضرت رحیم پادشاه داریم که خدا ناترسا در مراجعت اراده دادن فی حق را لازم در راندن بدترین گناه است  
مور حقيقة زبان میان علاصی پر عاصی اخزی خشاسته وزیاده بین چه باید نوشته باشد قعده ای  
حسب الحکم اذکر بر فراز خان عرب بطیف هر کاه برای سلام حمده اللہ است از المهاجم باید ایشان را کسر اسب باشد  
بعد سلام دست بزرگ داشته عقب ایشان بروه و اگر رضاکی صواری باشد عقب بلام محظا است و اگر روز  
باشد رضاکه بر راه برو و نهاد رشکار کشمود جو اینه هر دلائله و راکه نمود و گردانه از میان را بفرود آوره سلام گفتند  
ایشان و راپان دهند و دیگران را همیک عقل مستعفه شاه عالیجیه که بافضل خان همادر کرد بودند رسیده ایشان  
و گذشت هر دویلی بدو شت که بجهت رساند احوال تعبینان این جو به از خضرت پنهان نیست عنایت نه  
این در عین حضور پرورد هر که الائق این کل را نمود مقرر نمایند که سعیری اورین جو به بیت که ناصر  
حسن عمل هر چیز بیداند از حضور پرورد هر که الائق این کل را نمود مقرر نمایند که سعیری اورین جو به بیت که ناصر  
کنسر و عنایت ایشان این شود اضافه این فعال ایشان عمل که غذی خواهد بود و مصول شدنی نیست بشه گزنه  
از جمیع می افتد و رغایا و زیان میگردند و نهیب باشی رجیح و مخصوص تجوزو که اگر چیزی یکی پریه کیم پیوه بیار و نظر تو  
تغیر تغیر هر کار یا خوب است که داده باز پر سق دشای طرش دیوان را نباید که خویش را از برآ که  
فرماد مرغese در لونی باشد و دیگر بر که اعتماد بر عمل را باشد برو و جایی برای خلدم و اخذه و جر عال نگرفته ایم  
ای مدرست دیده ۱۴ نام حمام ۱۴

پر طبع صحفی واقع شمر لکه نو مکانی خود را زیر کبرے در داره شانه کش هدراً النطیاع گردید +  
در این پیشگفتگوی عالم گاهی چنین نامهای داشتند که بیان گذشتند  
که این نوشته های از این سال علایق اخلاقی داشتند که درین یا ان گذشتند  
که این نوشته های از این سال علایق اخلاقی داشتند که درین یا ان گذشتند  
که این نوشته های از این سال علایق اخلاقی داشتند که درین یا ان گذشتند

# مکاشائے اللہ لا ہو تو لا باللہ

محمد احمد بعد از اذ افلاطون من در جنسیت سابقہ مقایلہ نسخہ محمد بار دوم منتشر کیا گیا



پڑھاں خضری رکن بن محمد بن حسن بن محمد بن حسن خان غوری صفتی یا فردت کاظم معظم خان بیہ

# طبع صنیع و سراج کے دیہ لکھ نظر اول کا بیوم طبوع

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

بعد از حجّه‌ی زوجل و علّاق و پیش از درود سید المرسلین محمد مصطفیٰ اوصی اعلیٰ ولی‌آل و اصحاب‌جمهیم پروردگار  
خوب قدرت مبارکه مکاتبیکه از زبان خود پاک و آن سیف‌خان به بعضی خوانین متوجه آمین نگارش پذیر یک‌لک بند نهاد  
گردید و بود از فرموده شانی حواس و بجزء دیگر خاطراز دیر باز پرآگنه افتاده بود و قضاای کل امور مردمون را با وکالت  
بنای خوش نوزده شهر فرستاده هزار و پنجاه هجری تقویت ایزدیجهت خوش درین جزو از مردم و داماد از این خانه  
دیده و راجع شد اند و ذکر قطعه ای که در آینین معنی پوچی نیست از انصاف طبعت از  
ازین مسکین درین شکم سواد مرخطانی رفته است آنکه بر مکتوب که تین نعمت‌خان چون  
نقش بروپشتانی نیاز بر زیرین خاک‌سری نهاد و پر خواشیده بوسان بساط آن پرگاه و الاؤک فک سایه لازم خواهد شد  
اوسته‌ی سراند و ساختیکه روشنان را با هم نظری ای سعادت‌خواز این سعادت عنوان که خطرو شمشش چون  
خطهای شعاعی از پنج چهار قطب عمان گشته شرفت و رو دار زانی داشت این نظر را فتح الطاف سلطانی به تقابل  
آن سرخطانیش بدیده مشافته تهرهایون را که چشم سره ناگ شاهزاده مقصود تو انداخه دلو سید و آن خزه‌چهاره  
کشود و پر شکم نهاده معنی قدر علی فوچی شکم خود معاشره نمود و از سواد و شمشش سواد دیده دل رشون ساخته و بجز  
سرمه گوشش سرمه در شکم چنانی اند اختر دود و پر شکم زدن چین ابر و جده هنگام‌جاواره و پر خطه چون هرگان مسد  
زبان‌داوی سپاس نمود صراع نشان سعادت نهشت و س از خطه‌شون آتشان فی الاشان

بوشن گشته که والاگو هری لارچه میدوسا حل مقصود بر مرد که چون گوهر شایسته تا جدال است + میندا خضری معلم  
اتمال اتفاق مرد رسیده که چون اختر سردار از ختیاری است آنی طلوع آن اختر را بند خودسته و یاریون باز و ظهور آن گوهر از زندگانی  
نشانه از افروز شواو یاریون طالع کار دلیل سعادتمند از غیر و غریبی خفت تبر عرضت و فر خندقه نمی که تابعی دلادوش از

فرخ خالی کو اکب وشن پنچ ستم  
پروردگر موبت بخت سوحاوسش هر دش  
برادر اختر امید گو پسپریاں  
کهارا پاچ او تکیہ کاف ز قوم

که کو کبی شده طالع مطلع اقبال  
رسید کو کبی بخت گوزن باشد بناز  
سعادت از خط پیشانیش گز نقال  
زی سعادت ای که بپسان آخر

با عیت شرف کار او گردیده و حسی دولت مددی که بین گونه گو هری در صدقش جاگزیده واپس اچنان ما هر اد کنار آمد  
سرش بآسان فرمی آید و مملکت اپنای شادوت داد که پاشنین بین نهیر میست  
نمکند و ای گلی افز مرد پر برا  
فک که است گما و زرین ملال  
از شریف خلعت خاصی که این چشم عالم باین بندۀ می سر پارسیده سفران  
شده تن بعافت در واده و کرسپاس گزار می میان خان بسته بیت  
رشادی بگنجیش چند دریه بین  
آنی طلس زین سپر و ایست کست و داری تقاضت اقبال آن سکنده طالع بینه  
کستو گل دصریت والا رشانی که پامیست بر اوج پیغمد و اند و سرمه شده کار خود بست تقدیر واده ول رنگ و بوی  
گلشن جهان فانی غنیمه وانی بندند و هرداری یک هفتۀ عمر گل کردانی پسند + باین شمع دعهم زندگانی نیسوزند و خان  
فروع چیات است عذری افزونه چون اتف برسه روی ازو نیا کناره میگیرند و چون عین بدیده و راز و زکار عزیت میگزند  
روز و ریحات را سریب می پندارند قدر مکانی نقش برابری انکاره عمر را بدرسته و بقار آب روان بخونه  
بستی ای جهانی مثل میکنند و زیارت خواب خیال می نامند حلی الخصوص آن خروگان دش آن خود دیده و چندر شد اند  
وقیق شناس خود آگاهه و ستو و الا سکا و روشی همین لام آرای بجزیں فطرت خوشیده رایی فک که فرخنده کو که باین  
طالع ستاره مولت فرع عجیش ای قبال اوج گزین سپهراجلان بسته  
مانند خاتمه سریطف نامه از ایجا که و بعضی اوقات صورت واقعه پیش از قوع در آینه و لهایش میگیرد  
ول املاک ای داده بود و وجہ این مجاز نوشته و غمی در خاطر چون اشتیرکی دم و آینه نمود ارشده بود و بسب این واقعیت  
که ناگاهه چه رسیده که خلوت نشین تقریبی چیا تو رو گزین بوجی که برای اینوی زرگار آزم و خاتون عصمت کند پیغمبر و الاظهار  
خوشیده سایه بلند اختر پسپریا پی حضرت آموز خلوتیان خلوت فروع عصمتیان زیند و کرد از زبره مشاکل غمیش

لکھنؤ میں پہنچا۔ اسی کے بعد اپنے بھائی کو اپنے بھائی کے ساتھ لے کر اپنے بھائی کی بیوی کی طرف پڑھا۔ اسی کے بعد اپنے بھائی کی بیوی کی طرف پڑھا۔

ترم خصال تعلیمه پاکه لان سگم فلان چون آفتاب رشیں جین و دریچ خاکی ارسیده دچوں تاپ پاک دان مل غنیم عین گزنه  
و پرنسان خبار زمین چاگرفت که آیت صحف و خط بجا راجیه در بگونه خاک افسق فربوده و حشم هم سر انس پذیره بیت  
رفته بخاک و گیتی نسرتا بکشد شب شوواری و ذخیره چو زیرین بخلشت گاشن حق شناقت حون  
جین پرستار خویش ساخت هشت علیه کل کل شکفت هشتیان هم شادگشتند و کوثر بگردانن با بی روحی کار آمده سوند  
آفرینشده جان که ازین اقعده جانسوز کو جانی که تن بغم نداده و کجادلی که کاشن همچو کادی نیفتاده چشم خوبیار از قرمان المعا  
برتن کشیده و مردم دیده از سرمه باس پایه دیده این عجم تمهیک زندگان چون برگهای لاله بک داع آتش اما خسته و هن  
اند و همچو گرم خوبیان را چون کشته شمع بک آتش داع ساخته بیت مردان راز سور گریزند  
حلقت هر چشم هفت سالتم زنده ولان میدانند که دل زندگانی لی بعاهادن شان بر قوه خودند  
آها هسته پاسی پسندیت پایه زب و دل میل بخانمی اگر زندگیات رسیده است آخر خطل حقیقی دوم حیات اگر به فیض احیا میشاند  
عاقبت بازیرو دیگر از دیگر نیست عجم اذتوان خود زندگانی بتفانی مدار و مرده او باید بود دل حملات مستن چو  
جایگزینه بپاد دوست ای سید زندگانی دلشان چون با نقش بربن کاشتن را چنان این عمر که بیانی بسیانی از این  
نقشیست که برابر بسیانی باز دنیا خواند و زندگانی در و خوبیست که در خواب بسیانی  
کتون نیک اندیشان کامن کام دل محزون کاده شکریانی داده و خاطر گمین اباندیش سبزی کرده از درگاه ای  
کمال عمر طبعی آن صفت صفات نخواهند که اگر کو شریچراغ دل خاک مصلن گزینید اختر نابنده روشن جین باقی دارند  
در بعله خاک چاگرفت آفتاب جهان تا ب صحیح اوضاع ماند بیت مابود زندگی خصنه گیتی جای  
سبزیاده چمن عمر تو از اب بقا مکتب بنویس عقده ای زنی سید زندگانه صور کائنات چهار پرداز مقصود  
نقش طرز مردانه بند فطرت و الاشكوه باده نگارین نامه که از شک اب بگش غنیمه کل برخود چیزی داشته  
کل معنی نگار شده بود دست کیز نگان زنگار دست + زی نامه دل کشا ایسکه خط شدن خون خطمای  
بسیان سرش خوشیده است و سوادش چون سوادگش سدا یه بمار جاوید مشتوفی  
حرفش چسده آراییستان سطوح و نمایی سبک استان شناسی آب و تابش هرگز که  
زبان از چشم بکشید شوی چون شمار آرزویی صحبت فیض خش آن بیشان اقبال ماند شمه  
خط نامی باران و شوارست ناچار حرف مدعا از زبان قلمه تراویش میکند و لاگو هر از خبر کو فت آن قبضه شیر  
شجاعت خاطر چو هرستان دوستی بازگش ملاع مسازگشت چیزی که بخاری چشم خوبیان نمود اوست حکم اوت

آن مردم حشتم مردمی اربعین عایست خویش احشیم زخم روزگار امین از دست  
گویدند و شویز پیچیده خوش آفروده گار قرب و بعد گواه است که دستان را از قرب جوار آن فاصله بگذاشتند  
نشاط دست داده که نگاشت قلم را شماران عاجز است حشتم از مردمی آن نهش اند و زیره درست که بلا خطا بگذشتند  
که درین حدود بوده باشد نست جشتم اجابت گذاشتند هما چشمها افتاب سوچ خیز درست آبی خشمه ایسید آن پاک روان و چشم  
روان با او مکتوپ بخواه موسی خان صدرالصدر در عکازی غماداً فی نویسند فیض بخش و یوان اهل آن  
معنی پیش از سیاست و مضمون فاطمدادت مشخص بجهود افضل و بیان کمال رانگهبان باور بشرح سمعه  
شنايق پرده این دیواری پوشش نمایش پرداز کرد آتش در کاخ خدیجه پیش است شرح سویل من کافیم نیست  
پایی چوین زر چاعشه آتش ز کجا بگوش آن و الامقام رسیده باشد که جسمی از فنان خان روزگار که چون  
پیاسی موسمی قرار دهم آنگند از راستی گذشتند پنجمین خارج از نواصر و دهان و بطریقی ناہنجاری از هزاران راه  
چه شرطی تهتممای دوار زکار برپا این پیاسی جاده راستی بسته از دست  
بدانگونه پرسن که بخشش قرگان چون آن نگ حوصلگان را روزگار از ششده دارند و دار کاغذی با  
میپرسند آخر شهرستان برآذ خواهد فرت و چون آن کج خشان اوتکاری بست افتاده بستند میں نقش نگین از را  
رسیابند خار و شی ای کاد خواهد بود داسن آن دیگان پاک زر لایش از از خون گل نگ حکم و گیاه  
زمانیست و وزن این چون هم در حقیری کی زبان بگردند زیرا که رسیدند که درین روزگار کار اهل فاق را الایمیزیست  
جابر سر و حشتم رسیدندش مردم آنکس که بیوی سهان ابر و وزن چون صدق اندیشی این هنرگذین  
اندرن لشکریست روشنست که رسید و زنی آن پست فطر تان تیره منش بجهود آرقاق روشن تراز و خواهد  
راق شاگردانه ایشانست کذب زنبود فرم خی چون هرچه زلکه پیش ورزشون شنیار و سندیده  
ایسید وارم که آن گام نیچ بساط احترام و خط لغیب که شطرنج غایبانه بازی محبت است رخ غایبند تا منصوب آن  
قریزین نهادان کج رویش برهم خورد و حشتم دارم که آن موسی نسبت کلیم کلام و زنگاه شدت و موتی بدینه صاحب ایشان  
ست اندیشید آن ساری ایله تان گوساله خش باطل گرد و بیست کمن دعوی پروازب فروند  
چو جبریل دراید رساله جهانه سانقطعه اوج فلک خشان انتخاب نکم کو کبست تربه آن فتحی ایشان  
بلند باد مکتوپ بخواه شایسته خان در فارسی مردمه خوشی که مردمه افلاک را ببالانظران خیسم که  
در خی ایان یا بازیقدر ندارایش واده آن خردگان دهش شپوه والاقدر بلند شکوه سواد خوان خلط پشاوی

«فیلان لئون» دیگری بزرگ ایله ایله زدن ایله ایله ایله زدن



چون تمازگشته دراز و ادسته است آمچون خوشببور آخرا همان شسته و گردان شان خواهد افتاد و بعد از مدت کم که آن شنید  
نمایان و رهت کرداری این بینوارا کوچک و بزرگ میدانند و چنانچه والامعا مان مجلسی های این شاهنشاهی خبر  
از اصل این شعبه اگاهی میگذشت آنکه کم کند رسیده مقامات سلوک چون داروه و روست خن میگوید  
بسیار که عیار پاس نمک او این نمکی از نمک و دود با عقاید مترادف است شور برگویان نمک از نمک  
چون بزرگی این بتواده زیرین بران جاویده های خفتان گفتی که سایر اعطا فرش رفیض میباشد که میباشد اشکار است از  
با پیامی هزار درایان تیز است چنانچه هر انجمیست از باد اینچه که از مردم لطف در را پیش  
صوبه داری صوبه اور اینه مگارش یافته بود با عرض پاسدازی این شناسایی پایی اگر زید الاما حال فرمان ای اشان  
فرمان و این گفتی نرسیده است انشا راهی تعالی بعد از رسیدن فرمان هیچ وجه سراز خطا فرمان خواهد پیشیده است  
فرمان پیشست رسم آینین مارا در پیچه را محل نافرمانیست با اینکه صورت حال بگاله و آینه  
پیشنهای سعادیه نیش الا چون نافرمانی قبله خویش کردن کفر اعتقد و بوجز پذیرانی چاره نداشت احوال پیش  
استشان امر خواهند بود باعی دان اقبال میباشد اینچه چون عقده بر فرگار اوی افتد  
میگردد آب کوهر از نده هرگز که گره بگار اوی افتد اکنون این عمر گزین چنانیز کنگر  
شانز نور داشت تا بعد از شرف حضور این والا اخیر برج کامگاری از گردش پسرچه اشکارا گرد و پیش است  
آسان از جو تاری خاطر میگزند شیشه امیت ب خلا اثنا بیش ازین تا پنج خوشید بالا و میباشد افقیست و  
آن الا دستگار قویی بلند باد مکتوب خدا ایکه صاف دلان را چون آب صفائی درون بروز خشید محمد درت پستان  
چون خاک بغار ایگزی مائل گردانیده آن نیک شرست پاک طینت اتو فیض صفائی داده و از کمد درت چان  
راغی خشاذ نامه گله اینکه هر طرش از غبار خاطر شاهنخن را برمی شه ناگست رسید و سوادش سرمه داردش افزای  
دیده هیئت زدگان روی گارگشت بسیان اند عجب نامه است و طرفه رفگاری که بیچاره دلی بندوزیمن بسته بی غایب  
باشد و هیچ خاطری وزیر ای اسان بست که سرگرم قدر بود آب بالین به صاف دلی از جاب عقده هیشانی دارد و واقعیه  
با آن رکشندگی که ای خلکس میگند خوششان از پیوند چشم چون بگمای غنچه گزند و آشنا یان باز پهلوی یکدیگر چون  
شاخه ای سبل و مانع اشسته و از نه حرفت گیران سخن چین در آهور فتن خطانی کشند هیچ عجب جریان  
می ازدم اگر همه تقویزیده دستی است جز برقی آهونی نهندندیست نمند این از دگان هم از  
نیم رازه جا بسته دو روح صادر این ای زمان بکرد ای داران با وجود پیوستگی با هم اند شرکی و از ندویانی همها

با وجود قرایت یکدیگر را نمیتوانند و بدین آشنا چون معنی ناشنا در تلاقی شان ناگوارست و سکانه چون خیال بگذارند با  
طبع شان ناسارگار است باعه آنکس که خجال سخت جانی دارد زایین نفاق شادمانی دارد پیوسته چون فراض محبت بود که در دل گرسنه زد وزبانی دارد دندانه که راستی کیشان را از چکار  
روزگار را کن نمیست و صفا اندیشان را از غبار انگیزی زمانه بیمی نمیبیند پاک سرستان حیخ بیخ ندارند  
دانه تسبیح نمیبینند خمر آسیا بدو قی فراموشی قسم باد میکنند که درین مرتب خود را نمیبینند باید شان را داده  
نیغم اندیشی آنچه باشد که آینه هر اندیشی بیاد گرفته ام و شیوه باید آوری فراموش کرد و سخن آموز زبان خیلی میگذرد  
نمیگویند که اینچه بزرگان دارم در دست اینچه در دل دارم بزرگان را عجی دریاب که این بگل من هر دست  
آسان من بشکل من هر دست آسان چون غنج سوستم که در مانع جمی پیوسته زبان دل من هر دست  
آینه آن صاحب با آینه خیالات آینه سیانند ازین و که تا آشنا کی در برای آینه نمیبینند آینه ازکمال اتحاد بصورتی داد  
میگردند چون هوا جمه از میان خبرست باو بیروفی میگند و همچوچ و جزوی او را مگاهد میدارند و میشان اینه صوت  
این معنی را نمیتوان نکاشت تا آینه خود شید و پس از خاکستری بروشی روشنایی نمیگیرد و میتواند آن را الگه صد  
ظفر بوجه من جلوه گریاد مکتوب فیض آفرینی که خطوط سخاون در سو اولکش نکاشته فلم صنعت اوست چون شنید  
یکنگی را نمیگیرد آشنا کی تازه دماغ داراد و بگین نامه که از شک اب و نگاش غنج بگل برخود همچوچ و شگفتگیه ترین  
زمان طراوت بخش طبع هوا دارشد و خاطر یکنگی را چون چمن شگفتگیه خشید و بنام ایند عجب نامه که بپطرش بلسان  
معنی اش پسرت و مانع فیض جمیان از گل شیبوی افلاطون معطر بینت نامه آور و فاصله حرف فرش جمله  
نی خلاطگفتگم نامه بلکه جادوئه بدان صاحب باطن طراوت است که صورت پرستان معنی که رو بایینه دل آورده آن  
اگر بسیم ارباب صورت بگلارش شرح شتیاق پردازند هر یکه از روی ایل که آینه معنی است خیرساری حی کشند  
پس فرم صورت این معنی را برگش ایل صورت آینه آینه نخاموشی بیان نمودن نمیگوست بیست  
دل من دل ترگو میاز و می صفا دو آینه است که با هم بدل اتفاق است روشی لانچه میش این باره شنید  
آن آینه ضریب را معاينه نموده بود بوجه من صورت پدرگشت و صویکه احوال در آینه خیال آن صاف دل نمایش گرفته همیش که  
پنجه ترین صورت نموده اگر دو دل اینها تکه هر کیمی چار صبر بچار باش سخن مردی شسته پاک و کلک خوش خواهد داشت گردد و دو  
دشمن چن معافی آن چار ناچار بیان فلم باین چار مضرعه دوچار گشت را عجی ای اختر فیض راضیه است مطلع  
طبع تو عروسان سخن را مجعع از بس که راجح تو افاده بلند بهر صرع او بود چهار مصروع

تاریخی خواصه دیوان طلکی سبب لطمہ کہا تھا تھے + پدر کرن عالم چون جام صریح رایحی از فیض گفت اشیرن آن بنیاد  
سریں خن تپیر یعنی باوہ و ماسطاخ خوشید و نصرح چہستہ طالب پا بعثت آرالش بیاض صحیح و سوا شاست فیض  
دیوان ایں مسازان والا اختر ہند فطرت باوکتوپ چیم چیتی ان مجھی حکمت الہی رایعین عنایت مخاطب خود خویش  
گروہ احمد زندگانی خضر بایہ تا شرح آرزدی محبت جان کشش آن پیش در بکار نوشته آید تھیت  
قصہ کوتہ باید معمود را میاڑ شو میکنے تو شوم سوستان طراز نامہ معراج افزاد شفابخشی سماں عکدہ  
جھوری اب چلز سما بکار برد چون فخر چھی ول ممانع راقوں بخشدیت نامہ جان فتنہ کہ ہر طرش  
ہست مانند بوج آپ چات نکاشتہ کلک نکتہ طراز شدہ بود کو شخصی دوزبانان سیہ کا کی تکمیل سفر خوارستی تھا  
چون طوما و چپٹہ ماسی یجا میکنے انشا رائے تعالیٰ آخر از بیہ کاری خود تیرہ گشتہ در طاخواہند شد پیت  
یک قدرہ مکا سنت بروہی دڑا ہر خود در وحشیم کم دید جسنا ازان نفس کہ این ہزا و ایقا جملہ لکھ  
رسیدہ ہست از چندین مصائب اہ کہ ناسازی ہوا می خلاف ازانہ کیں شعبہ ہست نفسی حال خوبودہ اییدست کہ  
کار سازیکہ دائرہ کلک ساختہ اوت پیندايان از خلک این عین رہا فی خشیدہ اہنگداں طائف حجاز بجانب در کاہہ ہماں  
رہیں سعادت و میرہ بجهت سست ہست کر دا از نجا کہ آن بند آوازہ را بدوستان گوشہ خاطریست بر غیر مخالفان نکارت  
دیپیدا اونہنہ نہ فرمہ دوستی مترنم شدن کمال بندگ نتشی میض و سرت فواز دست + تاعین اولی الابصار حکمت نظری  
منظور نظریست فروع رہی آن چشم و چراغ و دو ماں حکمت دیدہ افر و زینش باد مکتوپ ایزد فیض بخش کہ وہش آمود  
آفریش دویدہ افر و زینش سست آن شایستہ فیض لری ای مظہر تجلی جمال آمد بکار عقل فیض طانت راز واردین دویا  
راز زبان بگویان امین و شستہ بکام و مستان بکسانہیش دارا و نامہ دلکشا کہ خلشن چون خلسا عز و بخش سست کو  
و مانع افسر و اسکر من خشیدت نشیتیت زکیفیت و صف آن نامہ کلک چنان شد سیہ سست کر دست  
محکم از ناہنجاری بعضی کی رہا کہ از بگذر کیونہ غباری ایگیتہ بود نہ آخر بمان غبار بعثت خاکمال آنہا شد زبان قسم  
آمدہ بود بدان پہمان بین پیدا ہت کہ ازین دست مردم کہ سرناخن آزمودارند ہر چند بجادش تیزدی میکنند معا  
چون ناخن یہ طاک مدتی نشینید و اگشت نہ ہت می گزند باعی آئین حسود رکسد بن بود  
اگاہ فرستہ کتہ اکٹھ کن بود والا منشان بکس مکاوند ملے پنجہ آفتاب ناخن بود  
نکاشتہ کلک عین بکار شدہ بود کہ چہڑا لڑائیں چوراں صورت عادل بارہ اس تھاں جلوہ میداوند چون آن صورتہ بکن  
صورت آینہ نہادشی بیش بیش نہ اچاڑی عین پرست وہی بخشن ایں دو بعثت پر از کار نامہ قدری میداند کہ صورت



لیزی دادن باید که این را می‌دانند و از آنها بگویید: «کسی که این را می‌داند، باید از آنها می‌داند و باید از آنها بگویید: «کسی که این را می‌داند، باید از آنها می‌داند».

بیر فست و تعریف حساب فیضی او از حوصله تقریر اقوون معنی منطقش بیان می‌نماید و معاصره کلامش را پیرامون نگاشت  
و صاحح شده جهات بفصاحت بوز خوشیش حکمت اشرافی سلامه سیاکل خود خصوصی را به عجیبیت این دنیا می‌داند  
کلامش و مرتبه شده مبتداست از قلم خیالش بجز بیان این پیشنهاد خانیکه و افیان طاق بلند گذاشتند بدست آمر و دخواست  
باطن نمود که اشراف افیان را می‌فرانگند و از دشمن را از اقبال باخته متنوی علم منطق و هنر شعرش بود  
کلیات خمس در شعرش بود هر که در دل صورت داشت ششم معنی در زمین ظهر کاشت  
رساند احمد کیان اختر بعد پر فضل از خبر نماید و این حضرت شاهزادگان مظہر انوار آسمان فروغ ناصیه بخت و اقبال نشاند که بیان  
فضل و اجلان خوشیده اوج گیتی تانی صاحب قرآن تانی خالد اللہ مکاره سعادت اند و زیاده و از دید و شکر و مایل بند کیان  
والاندرات گشته ای میداری از ورگاه باری چنانست که در اندک روزگار خان پنج آن فرزند طالع باعتیاب اعنی اوج گرامی پیر  
کلام نهضتین حسیه بیوت زیر پر رجه و لا برد انشا ارمه تعالی عالمی طوفگزین این بیت که لمعه از انوار خاطر حکیم ازی از تو را  
مرقده است رشتن میگردد بیت باش ما صبح دولت بد مر کین نشانی هنوز در حست  
خری از پر پسر بانگلستان مین سخن که عمری بریزه گرفتی میگزین گذرانیده و تکبیت اندیشه نیزگزین پیشه بعد اعلی اصل  
در خزانه دولت نزل گرفته و تایین عیالت گردنان در گوش خاطر منزوی گشته از اینجا بدرو و بخت لب رسیده و بدرسته  
گوش شستافت و بکاخ دانع که ما ای خرد و بیان است داده سر از خرفهای دیده بیرون کشیده و ما شایی حس  
باطن که پیشکاران حقوق نموده ازان کاخ بلند فرد و آمده در اینها پچاوه و عرق قد منجی آغاز نماده و دو عکس خانه ام  
بشهرستان اناهی رسیده و بکوچه قلم اقلاه سر انجام کار و قلمرو پیاض قطعن احتیاک کرده اند اگرچه این طلاقه پیوسته ایان  
بوده اند و یک نفس از مخلیه بیانی نیاسو و اند در این سفر و بخت راه بریک گشته و گونه شان سیاه گردیده اما چون این خد  
خان کلاران از بخته میگردانند و از روی سفر و از دینخواهند که اگر تو فریاد فیض بخش باور شود و بدروه فیض عمر ای کند  
و بجانب خطه لا هور و از شوند و خویشتن را بدان سر زمین رسانیده بوسیله اعنی پیگانه در خدمت آن خد یورا باز  
معنی اشنا کر و اند در اینه معنی را بامنیت صورت انتزاع داده فیض بخت حاشیه زیشنان آن محفل  
فیض اگین در یابند ایست که مجلیسان آن مجلس آرامی معنی این خاکی نهادان مین سخن از هنر کوییا اثر در او داده  
ترینیت فرمایند که زیان حال شان باین بیت ناطق است بیت آنان که خاک را بعنده کنند  
آیا بود که گوشش را چشمیه میگشند تا برینگ قلم که برینگی بیان طانسته خدمت بیشنه واری آن جن را  
قیام نمایند و بغير ذری طالع شهر و سینه دی و سیاهی شوند و خواجه تاشی معنی مشهور شود و بیاض گردند

امیدست که چون خطر آن مردم و دیره مردمی در این کمالات معمون گردد و همانند مردم مسوز و نان صاحب معنی خواهد شد و در سایر این خواهند گشت که نام این ابجدها موز و حشان نادانی از حاشیه خاطر آن گمراه فضائل محظوظ و مخوب است اینکه افروز پسرت و صبح فروع اند و ذهن کوکبه آن خطر بله طالع کامل نظر احمد باود مکتوب اینها را کوکب خفت در حکم دولت برای اقبال و عاجج اجلال متصاعد و تعالی باود چون ملازمان را از هم گرفت اشغال و صور و قوت متفقینه آن نیست که بفقیر ای همکاری مکانت و نامارادی قوانند پر خفت و بنابر آن این فقیر با وجود سیلای شوق از حاشیه شرق خصوص مردم و از لذت سایر معاویت ملازمت مایوس میباشد از انجاکه حضرت واهب الطیاب ملازمان را لطف خود خلق کریم کرامت فرموده است با اطمینان ماجهارت نموده بکویله اخلاص فاعقاد که از مبادی حال و خدمت ای دارد معرفت میباشد که اگرچه این فقیر اول از تعلقات فزیری اقطاع گزیده است لیکن چون آن دمی را در شاعری از و مجهود است گزینیست بنابر آن مرکوز خاطر فاتح پان گردیده که ملازمت بندگان حضرت نحل الله خلد الله بلکه نمود که میباشد بقصود گرد و چون او را این سعادت عظمی ای پامردی و ملک ممتنع تو عست ای ارم استدی این نیاز آنست که این معنی میباشد تو جهالی که اکسپرس سعادت و سرمهی حصول معاصر صور و معنیست از قوت بفضل آمده چون ملازمان را لذ و غور نکته دانی و کمال قدر شناسی با سار ای اسب سخن و صحابه این فن تو جیست علیه اخصوص بمحاجعی که از ویرانه و خدمت عالی نسبت ارادت بندگی و از نداشتن ای این گستاخی جرات نموده که وزن درت صد هزار است کما بیش در شرط نظر کشیده فی الجمله مضمون این هیئت صداقی حال فقیر است کس جو هرمن نمی شناسد وزن مانند گهر در گرده خوش ششم زیاده در افسوس نمودن از عانون ادب درست نحل عالی لایزال ماد مکتوب این چون همراه خود شدید پسر قدر شناسی نسبت باین ذره خاک سار بعد جیhest که واقعه ازان در حوصله میان گنجه لاجر میزدروه عرض ساینده می آید که اگر چون غنیمه سو سن چندین زبان از وانهم پرید و از هزارانی جو سخن گل کند گردد پاسداری اتفاقات آن صاحب نیتوانم اماده ساخت و اگر از ندشتمع از زبان چویم چندین موبرایم و هرود شنا سپید شود سرمهی از حمده شنکر گزاری لطف آن خداوند نیتوانم از این انجاکه این نیازند مانند نقطه انتخاب از اهل فدگار گوش شیخین است و چون معنی همگانه ای اشتایان این زانه عزلت گزین مصارع ایج و می نظر آشنا نمی بازد و با حاجب همچ یعنی بد رانی پردازد الا باین استاده که بیشتر چون زین سخن معنی خیسته و در شرح من فیض دلایلیست مرادخاک در گاه و توکارت خلیفه شناسم خط طعبات بمندی شیخی ای همتا گواه است و دانش آموز فطر تها آنکه که همچنانی مرادی خوش و آستان الکاره که به کاره و دریافت

جایی نمیده ام و پنجه زمین سخن که وطن فیض اندیشانست در سیچ سکن افت بگزیده هم تا حرقت عالم بگیر و آن دو  
زبانم بوج کردار از شرم آب گرد و بیده و ناجمال خوشی در لکم گذشتند و آنم نمی صدف از بجالت عرقنا که گذشتند بیست  
چه آمد و بزبانم که دل خوش است عذر زبانم از چیز است دل بود شیار اگرچه درین ایام از قبیل برگی چون  
غنجیده دستگیرم و از مینوایی با بخت مخالفت در چنگ خوشید و اینان می آب اتفاق نکنم و کام از و نان نمیتوانم حست  
وابکردار آبیب نیان خرسند میگردم اما داشت از بر و نمیتوانم بیست از اینجا که جایب از مر پیشه سر براد سخن گرفته شاهد  
که پرده زشین چنانچه ضمیر است و حبل دود گزی نمی توانم اور بیست سخنان اسد چه نشانی داشتند گفت  
سپاهاید گفت ولاں میاید بود لیکن این معنی شادم که آن حسن شناس رسانی طبع شاپهست که بش  
از نیکه عروز یعنی از خلوک مکرمه دل پرور بخت لب رسیده جلوه گرد و دویا از نهان خانه اندیشه در کوچه قلمرو قبار آریه پنیر و  
حسرس میتوانند در باغت که در چه عالم بقیع ناز از خ خواهد کشود و کام کر شده اکار خواهد نشود موده نم  
دانند و  
ترآچون ریزی نوار است شش روشن سوا خطر پیشانیست روشن بود خاطرا فسکر سخن شاد  
در تو مانش په اهل سخن با و مکتوک بکه روشنگر مرأت صدق و صفا که پوانه از فیض نور علی فورست شمع  
سخن را از موهر دل بخته و بفانوس سیح حال جاداوه پراگلی ادب و راجهن و لاله از اش نظر می افروزد و بیشتر گرمی شو  
کیفیت حال خود روشن میسازد صاحبان عین رساناگراز جو سخن ناشناسان سخن مانند جاره کاخذ دو شم شاید و اگر از جفا  
بیان انصافان بیت کردار گردان پاک ساز میشود و میزان چزو زمان چون بیت جرسته از گردن شناخته و بیان میکند  
چسان باز تقدیر سخنی باندازک طبعان ابرو تو انم نازکه باخت و چون هزار چیزیده از قدر زلف آسامه پا می اند چکونه از  
غزوی نکسته بخی یام توگان قلعه از هر حرف و هر لعنه تسلیمی عیشت من چون نام خوبان بر تپهست که سخن از بیان پرداز آن  
در خطر میشود و پیشانی حال من چون لعنه محبوان نشانیست که قلم از شرح طرازی آن شانه از دانی میکند اگرچه سخن  
در تصرف میست و میخواهم که سفینه از ارالا لی بزرگ سازم و ابرو پیده کنم اماد بیع که کاری از ان می کشاید و اگرچه من میعنی  
در وجوه سعاشر و اصم و میخواهم که تحسنه فاعل کاشته ساز و برگی بهم سانم اما فسوس که شرط از این حصل نمیشود با جمله  
من بیکسته هر چه داشتم یک قلم صرف شده و بعیر قلم بسیج درستم نمایه هاکنون سرمه قلمرو مینوایی گردیده ام و قلم مانند شمع  
در گزه خارم میگاهی از اندیشه نامه و از خود فریروم و مکاهی از ملام خاص که در از خطر میشوم هداوایی و ام عاجز شدم  
بنویکه ادای سخن نیز خرام میشگد و چند چیز گزند است ام حدیکه کار من هر در گزه وقت مانده و پیشانی  
من چون قرضیکه دشتر طسو و باشد روزانه و مینوایی من چون تفاصاییکه در سخن ایان که نشاد احباب بیرون قطعه